

## منظومه‌های و همایون تمثیلی عرفانی است

- مهوش واحدوست

چکیده: این مقاله بمناسبت برگزاری کنگره جهانی بزرگداشت خواجهی کرمانی در مهرماه ۱۳۷۰، نوشته شده و یکی از مقاله‌های منتخب این کنگره است.

در این نوشته محتوای منظومه «همای و همایون» از دیدگاه علم بیان، از لحاظ تمثیلی، مورد بحث قرار می‌گیرد و سپس به طور اجمال، استعاره‌های مفردة آن با آوردن مشاهد مثالهایی برای خواننده بازگو میشود؛ چه در این اثر خواجه بعنوان عارض آگاه در عهد خویش، سعی کرده است مضامین عرفانی را در قالب عشقی زمینی بیان کند. روند مقاله نیز صرفاً مبتنی بر همین اندیشه خواجهوست.

هدف ما در این مقاله، ارائه بحثی صوری از منظومه خواجه نیست، بلکه او را همچون عارفی در نظر می‌گیریم که جریان داندیشه‌های خود را در قالب داستانی تمثیلی ریخته تا از ورای آن منظومه، افکار عارفانه خویش را بنماید و پرده از اسرار بیخودی خویش برگیرد. با توجه به روش وی در بیان این منظومه، باید اذعان داشت که جاودانه‌ترین و مؤثرترین و زیباترین آثار، آثاری هستند که به بیان غیرمستقیم و سمبلیک اظهار شده‌اند؛ لذا با توجه به اصول بلاغت، بیان مجازگونه - که استعاره تمثیلیه یا تمثیل نیز در زمره آن قرار می‌گیرد - زیباترین گونه برای بیان غیرمستقیم معانی است. از سهروردی گرفته تا شاعران عارفی چون عطار، مولوی، حافظ، بیان‌شان آکنده از رمزها و رازهاست.

اینکه از میان صورخیال، چرا اینگونه بیان غیرمستقیم معانی، بیشتر مورد توجه قرار گرفته، بحثی دیگر است که در این مقوله نمی‌گنجد؛ مخلص کلام، در این گونه بیان و زبان رمز آلود، عارفان، صرفاً کتمان حقیقت از دید نامحرمان و ایجاد لذت بیشتر در خواننده و نیز جنبه تأثیرگذاری صرف را در مطمح نظر خویش داشته‌اند و با آگاهی بر اینکه با بهره جستن از گذر تمثیل، بسا معانی شگرف را در قالب کلمات، می‌توان بر صاحب‌نظران عرضه داشت، حیاتی جاودانه به آثار خویش بخشیده‌اند.

خواجه نیز با برخورداری از ذوق دریافت معانی و غوص در دریای مفاهیم عالی، منظومه تمثیلی همای و همایون را در بوته

نقد ناقدان هر عصری قرار داده است؛ و اینک در عصر ما، بار دیگر نقاب از چهره کلامش برمی‌گیریم و به نگرشی دوباره می‌نشینیم و این گونه به داوری نشستیم، ناشی از-این مسئله است که او عارف بوده و عارفانی چون امین بلیانی «و» شیخ علاءالدوله سمنانی راستوده و پیرو فرقه مرشدیه بوده است و به مؤسس این فرقه شیخ مرشد ابواسحق کازرونی با دیده تقدیس می‌نگریسته است.<sup>۱</sup>

منظومه همای و همایون صرفاً یک منظومه ساده عشقی نیست که هدف از سرودن آن بیان عاطفی عشقی زمینی باشد، بلکه تمثیلی است رمزی و عرفانی و بیانگر اندیشه والای خواجو، که افکار عارفانه خود را در قالب عشقی زمینی ریخته است تا آنها را به صورتی ملموس بر روندگان راه عشق و معرفت معروض بدارد. داستان همای و همایون از این نظر تمثیلی رمزی است که خواجو با توجه به رؤیا و افعه‌ای عارفانه، آن را به رشته نظم درآورده است؛ چه در ابتدای این منظومه می‌گوید:

چراغ دل از آه سردم بمرد  
یکی باغ دیدم چو خرم بهشت  
همان در حمن لعنتی سبز پوش  
در اندیشه بودم که خوابم ببرد  
ز طبیعت خوایش چو اردیبهشت  
تو گفتی به مینو خرامد سروش ...

همای و همایون ص ۲۴ ب ۱۸ تا ۲۰

تصحیح کمال عینی

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

بعد از این خواب روحانی است که خواجو دریافته‌های خود را از عالم معنی در قالب منظومه همای و همایون می‌ریزد. ویژگی اساسی او در این داستان، نحوه بیان وی است از گذر تمثیلی عرفانی و رمزآلود، در علت نظم آن چنین می‌گوید:

زمجلس فروزان روشن گهر  
که ای بلبل بوستان سخن  
چه در کنج کاشانه بنشسته‌ای  
ز هر نیک و بد چندرانی سخن  
زمانی سراز رای یاران متاب  
نوید وصالم چو آمد به گوش  
چو مه بر فلک سربرافراختم  
سوی مجلس میگساران شدم  
چه دیدم بهشتی پراز حور عین  
حریفان قدح برکف و نیمه مست  
شراب عقیقی زجام بلور  
درآمد یکی همچو شمع ز در  
فروزان زلف تو جان سخن  
در خانه بر دوستان بسته‌ای  
ز راه تلفت قدم رنجه کن  
به خلوتگه میگساران شتاب  
برآردم از کنج خلوت خروش  
چو عنقابه قاف آشیان ساختم  
به منزلگه شادخواران شدم  
شبستان مستان چو خلد برین  
به زلف عروسان درآورده دست  
فروزان چو از چرخ گردنده هور ...

همای و همایون ص ۲۰، ب ۲ تا ۱۳

و در جریان همان واقعه روحانی، که عالمی بین خواب و بیداری است، یعنی حالت خلسه و بیخودی، این غزل بر زبانش جاری می‌شود:

علوم انسانی

برین در ترا گر سربندگی ست  
چو شمع اربسوزی شود روشنیست  
سرافکنندگی کن که زلف نگار  
که هم خطّ آزادی آید به دست

برو بندگی کن که فرخندگی ست  
که روشندلی هم ز سوزندگی ست  
سرافرازیش در سرافکنندگی ست  
کسی را که سریرسر بندگی ست ...

همای و همایون ص ۲۱ ب ۶ تا ۹

خواجو درضمن داستان، خواننده را دعوت به اندیشه درباره مفاهیم عرفانی این منظومه می کند و به هیچ وجه به تفسیر و تبیین رمزهای آن نمی پردازد. با توجه به این حقیقت که می توان همای و همایون را در زمره تمثیلهای رمزی محسوب داشت؛ چه خواننده، با فعالیت و کوشش ذهنی خود، به رمزهای داستان پی می برد. اساساً این داستان از نظم و منطق خاص برخوردار است، که خواننده آگاه را مرحله به مرحله یاری داده، او را در مسیر فکری شاعر قرار می دهد و همین مسئله بر قدرت و مهارت سراینده منظومه صحه می گذارد. در لابلای داستان و حوادث، خواجو به بیانی تلویحی به خواننده هشدار می دهد؛ و در واقع، همچون پیر و مرشدی آگاه است که گاه و بیگاه امرانه، ولی دلسوزانه، راه می نماید:

درآی ای عقیق امانی به درج  
سفر کن به معموره جان و دل  
خط اندر خط خطه خاک کش  
بیا دست ازین هفت پیکر بشوی  
تو گنجی و ویرانه ات کن فکان  
همای و همایون ص ۲۱۹ ب ۱ تا ۶

برآی ای سهیل یمانی به برج  
گذر کن زمطموره آب و گل  
قلم در سر حرف افلاک کش  
برو ترک این هفت منظر بگوی  
تو شمعی و پروانه ات انس و جان

و اینچنین است که افکار و اندیشه های عرفانی خواجو در این منظومه به جلوه گری می پردازد. مخاطب وی خواننده آگاهی است که گوش جاننش پذیرای نیوشیدن آوای پندآمیز وی است:

ازین پیر مفلوک، یعنی فلك  
فلك چیست همچون تو مفلوک راه  
کی از چشمه مهرنوشی شراب  
همای و همایون ص ۲۳۰ ب ۱۵ تا ۱۷

مترس ای به قربت فزون از ملك  
ملك کیست همچون تو مملوك شاه  
چوعیسی اگر نگذری زین سراب

و در جایی دیگر می گوید:

که گاهش مصیبت بود گاه سور  
به خمآرده جامه و جام گیر  
که باشد دل خسته را باده نوش  
همای و همایون ص ۲۳۵ ب ۱۱ تا ۱۳

منه دل برین خانه پرغرور  
اگر پخته ای، باده خام گیر  
چو باد است دور زبان باده نوش

خواجو به این گونه بیان تلویحی قناعت نمی‌کند؛ او چون خود از باده معرفت لبریز شده، خود را الگو قرار می‌دهد و برای تأکید بیشتر در بیان مفاهیم عرفانی، با بیان نام خویش، گاه و بیگاه تمثال شخصیت خود را می‌نمایاند:

کسانی که در نیستی خو کنند  
زهستی تبرا چوخواجو کنند (ص ۷۳ ب ۱۰)

ویا:

چو خواجو گر از خواجگی بگذری  
شود شاه گردون ترا مشتری (ص ۲۳۱ ب ۱)

خواجو برای اینکه دریافته‌های خارج از عالم حواس را به تصویر کشد، منظومه‌های و همایون را در قالبی سمبلیک برای درک روندگان طریق معنی عرضه می‌دارد. این دریافته‌ها عموماً بین خواب و بیداری عارض شده و خواب واقعی نیست، بلکه خلسه‌ای است شبیه به خواب؛ و او برای بازگو کردن دریافته‌ها، عشقی مادی و ملموس را مستمسک قرار داده است. همای و همایون خواجه چون دیوان و سایر آثارش با توسل به خدا آغاز می‌شود و نام خداوند زینت بخش مقدمه این اثر زیبا قرار می‌گیرد.

به نام خداوند بالا و پست  
که از هستیش هست شد هرچه هست  
همای و همایون ص ۱ ب ۱

پس از اینکه به صداقت و صراحت به نام هستی ده جانها سخن آغاز می‌کند، از بیان مستقیم افکار و اندیشه‌هایش رخ برمی‌تابد و به زبان رمز و راز سخن می‌گوید. هم از استعاره مفرد (مصرحه) کمک می‌گیرد و هم از استعاره تمثیلیه یا همان تمثیل. در نوع اول، صرفاً کلمات بنتهایی محمل بار معانی قرار می‌گیرد؛ نام قهرمانان اصلی داستان همچون همای و همایون، باری از مفاهیم و تعبیرات را حمل می‌کند و به همین گونه نام محلها، چون سرزمین شام و ملک خاوران و چین و دیگر نامها. اگر به بحثی خلاصه گونه در این اسامی بنشینیم، همه سمبل و استعاره هستند، به طوری که سرزمین شام استعاره از ملک وجود است، و همای سمبل وجود انسان، و پدر همای که شاه است، همان اصل وی، که همه وجودها ناشی از اوست. غراب اسب همای، عقل کمالجوی انسان است؛ و چین سمبل عالم معنی؛ و گوری که همای را به دنبال خود می‌کشد، همان لطف و جذبه و کشش معشوق ازلی است، چه اگر در پیمودن راه عشق لطف معشوق شامل حال عاشقی نباشد، او هرگز به مقصد نمی‌رسد. این داستان تمثیلی بدین گونه است که همای به دنبال شکار، از سرزمین خود شام - که نشانگر عالم ماده است - بیرون می‌آید و گوری که او را به دنبال خود می‌کشد، وی را با نشانه‌های معشوق ازلی آشنا می‌سازد:

بسا صید کو صید صیاد کرد  
بسا بنده کو خواجه آزاد کرد

همای و همایون ص ۳۰ ب ۱۳

همای شهزاده است، اصلی از شاه دارد، بعد از دور افتادن از یاران و لشکر و همه چیزهایی که به آنها تعلق دارد، در بیابانی هولناک گرفتار می‌آید و در دل این بیابان است که به دنبال گور، نقش معشوق را برای اولین بار در باغ پریان می‌یابد. باغ پریان نیز نمودی از عالم ملکوت است و در دیوار کاخی که در آن باغ است، عباراتی به نظر می‌رسد؛ و آن عبارات بازتاب عشته حقیقی است، که عارف را به سوی معشوق حقیقی رهنمون می‌شود:

درین صورت از راه معنی بین  
نگر تا به چشم خرد بنگری  
نگویم به نقش از خرد با زسان  
نه هر صورتی را توان داشت دوست  
به معنی دهد صورت دوست دست  
صورت بپر تابه معنی رسی  
ولسی نقش خود گر نبینی نکوست

فرو مانده صورت پرستان چین  
که در عقل و حکمت ننگجد پری  
ولسی نقش را عین نقاش دان  
درین نقش بین تاجه معنی دروست  
نه چون خویش بینان صورت پرست  
چو مجنون شوی خود به لیلی رسی  
چو از خود گذشتی رسیدی به دوست  
همای و همایون ص ۳۲ ب ۱۲ تا ۱۸

در این داستان مراحل و مقامات عشق، مرحله به مرحله، به گونه‌ای تمثیلی بازگو می‌شود:

همایی چو سیمرخ پر برگشاد  
به قاف تحیر نشیمن نهاد

به طوری که در همین نوشته‌های کاخ نیز مراتب عرفان برای عاشق دلخسته چنین بیان می‌گردد:

کیاب از دل خون چکانیده ساز  
به سرو و روانش روان برفشان  
وزین پس سر خویش را پیش نه  
به منزلگه بیخودی برگذر

می صافسی از دردی دیده‌ساز  
دل خسته در پای دلبر فشان  
درین ره قدم بر سر خویش نه  
اگر مرد راهی زخود در گذر

همای و همایون ص ۳۳ ب ۱۴ تا ۱۷

همای، این عارف شیفته، در می‌یابد که باید معشوق را در چین معنی بجوید؛ سفر مرد راه حق به حقیقت آغاز می‌شود؛ باید رفت و به چین - این سرزمین ملکوت - رسید و باید جانان را دید و جان را باخت:

زماه رخس مهتر افزون شود  
که از چین شود نافه چین پدید  
همای و همایون ص ۳۳ ب ۱۹ تا ۲۰

به چین شو که فالت همایون شود  
به چین زلف دلبر توانی کشید

همای همه این مفاهیم و نقشها را در واقعه روحانی می‌بیند و شیفته می‌شود. لذا وقتی سر برمی‌گیرد، از باغ و کاخ نشانی نیست؛ نقش معشوق است که او را دیوانه و مجنون ساخته:

زهر رخس چهره در زر گرفت  
نه بستانسرای و نه کحلی پرنده  
فکنده ز خود سایه بر پیکرش

چو شهرزاده از خاک سر برگرفت  
نه گلزار دید و نه قصر بلند  
ستاده غراب سیه بر سرش

همای و همایون ص ۳۴ ب ۴ تا ۶

زمانی فرارسیده که دیگر همای از عزیزترین عزیزانش در راه معشوق باید بگذرد چه ترک تعلقات و وابستگیها در ابتدای عشق

ضروریست لذا همای ترك آنچه دارد می کند سپس به دنبال سیمرغ به قاف معنی پر می کشد:

پيامم بدان پير مادر برید  
بگوئید کانکت جگر گوشه بود  
دل دردمندش به دست آورید  
مرو راز خون جگر توشه بود  
چو در باخت جان از غمش جان ببرد

همای و همایون ص ۳۷ ب ۴ تا ۶

در این سفر بهزاد، همزاد او، همراهش می شود. بهزاد خود نمود و سمبلی دیگر است؛ در این مرحله هنوز همای ترك کامل تعلقات نگفته؛ بهزاد که همراه او می شود، عشقهای مجازی به دنبال دارد، که همه رهن عشق حقیقی هستند. در پیمودن راه پرمهلهکه عشق تا رسیدن به چنین معنا، بسا موانع و مشکلات که برای امتحان عاشق در سر راه همای قرار می گیرند، از جمله سمندون زنگی است که در واقع می تواند استعاره ای باشد از نفس اماره، و نخستین و بزرگترین دشمن طالب معرفت و بزرگترین رهن این راه محسوب می شود.

یکی زنگی آدمی خوار بود  
که نزدیک او آدمی، خوار بود

همای و همایون ص ۴۰ ب ۱۲

ولی از آنجاییکه لطف حق شامل این عارف است، از این مبارزه روی سفید بیرون می آید و بزرگترین مانع وارد عشق، به حول و قوه معشوق، از میان برمی خیزد:

قضا را برآمد یکی باد سخت  
چو دریای جوشان درآمد به موج  
که برکندی از جا تناور درخت  
بد انسان که موجش برآمد به اوج  
چو باد درافکند بدخواه را  
چو باد پران زورق شاه را

همای و همایون ص ۴۱ ب ۶ تا ۹

ظواهر دنیا و فریبتگیهای آن، چون مال و منال، رهنی دیگرند، به طوری که وقتی همای به سرزمین خاوران می رسد و پادشاه آنجا می شود، با اینکه در اندرون، جوای معشوق است، ولی تخت و تاج و قدرت، پای اراده و همت او را سست می کند. اما از آنجا که همای عاشقی صادق است، به راز و نیاز با معشوق می نشیند و به زاری از او طلب کمک می کند.

به فریاد ما رس که فریاد ما  
غم کارما خور که غمخواره ایم  
بگیرد زجنح برین دادما  
بکن چاه ره ما که بیچاره ایم  
همای و همایون ص ۷۱ ب ۱ تا ۲

و بعد از این گریه و زاریهاست که ندایی در درون او برمی خیزد و او را هشدار می دهد که تا وقتی که به عشقهای مجازی دل

نهاده و فریفته تاج و تخت شده، هرگز به مقصود نمی‌رسد. باید ازین مقام نیز بگذرد و راهی شود:

ندانسته رمزی ز معنی عشق	تو بر تخت شاهی و دعوی عشق
سرافکنندگان را سر بخت نیست	مقام محبت سر تخت نیست
به خون دل خود گواهی بده	اگر عاشقی ترك شاهی بده

همای و همایون ص ۷۱ ب ۱۲ تا ۱۴

مفاهیم عرفانی که در این چند بیت نهفته، گواهی صادق است بر قدرت سراینده این منظومه. که در قالب این داستان تمثیلی، چگونه راه پر مهلکه عشق را به تصویر می‌کشد. اینکه ندای حق و کشش معشوق چگونه یاری ده عاشق در مانده می‌گردد، در این داستان بخوبی متجلی است؛ همای با شنیدن این ندا، از خواب غفلت برمی‌خیزد و این بار بار با عزمی راسخ به جستجو می‌پردازد، دیگر همراهی با او نیست، نه بهزاد و نه کسی دیگر.

برآورد بانسک و درآمه ز خواب  
ز چشمش روان گشت صد چشمه آب

همای و همایون ص ۷۲ ب ۴

همای از بند تخت ملک تن، که سرزمین تعلقهاست رها می‌شود و به ملک معنی جایگاه معشوق ازلی نزدیک می‌گردد؛ و غراب اسپش، که همان بعد حقیقت جوی وی است، همراه با این وجود عاری شده از خود، پای در سرزمین مقصود می‌نهد تا بتواند جلوه معشوق را ببیند:

عنان داده برق زمین کوب را  
بدین گونه می‌راند با درد و غم

قرین گشته درد دل آشوب را  
پس آنکه به سر حد چنین زد علم

همای و همایون ص ۷۲ ب ۹ تا ۱۰

یا

به سرحد چنین راند تو سن چو باد  
همه مرحله پرگل و سبزه دید

ز خاور زمین شاه شامی نژاد  
ز ناگه به منزلگهی در رسید

همای و همایون ص ۷۳ ب ۱۴ تا ۱۵

باز مانعی دیگر در راه است، چه بقایای نفس، هنوز از جام وجودش خالی نشده است! در این مرحله خواجو پیر طریقی را سر راه همای قرار می‌دهد تا زرینه دز را که سمبلی از بعد مادی عاشق است، بگشاید و دیو نفس را بکشد و پریزاد، همان روح کمال جویش را از قید رهایی دهد.

خواجو در این قسمت از داستان، نقش پیرطریقت را به تصویر می‌کشد و اطاعت محض از پیر را بر عاشقان واقعی

واجب می‌داند. پیر کاروانسالار که تاجر فففور چین است، در واقع واسطه‌ای است که عاشق را به سرزمین معبود راه نماید، و وقتی همای دیگر باروی سفید از این آزمایش بیرون می‌آید و قدم به سرزمین چین می‌نهد، در آنجا باز مراحل حضور و غیبت عرفان که در وجود عاشق حاصل می‌شود، به نحوی زیبا از زبان خواجه بیان می‌گردد و در سرزمین چین، فففور که بزرگترین مانع است. همان «من» همای - یعنی وجود مادی است - که باید بشکند، باید فانی شود تا در معشوق زنده گردد؛ چه بارها سعی می‌کند تا همای را از همایون جدا کند و نیز رخ نمود نه‌های همایون بر همای، در واقع تجلی گاه و بیگاه معشوق است بر عاشق، که هر لحظه عاشق را شیفته‌تر می‌کند و هر جرعه‌ای که عاشق از دریای معرفت او برمی‌گیرد، تشنه‌تر و بیقراتر می‌شود و تا مس وجودش کاملاً صاف نمی‌گردد، شایسته حضور نمی‌شود:

نقیبان برو نعره برداشتند	ز هر سو برو دیده بگماشتند
بساد و رباشش که بر جان زدند	جو سرگشته گویش به چوگان زدند
که از ره برون شو که راه تو نیست	برین عرضگه جایگاه تو نیست

همای و همایون ص ۱۰۴ ب ۹ تا ۱۱

کشتن پاسبان کاخ همایون، از بین بردن مانعی دیگر است و گرفتار آمدن در بند فففور چین، آزمایشی دیگر، و جواب مساعد ندادن به عشقی مجازی، جهت‌رهایی‌تن، آزمایشی دیگر. تا وجودش کاملاً از ماسوی الله خالی نشده. شایسته حضور نمی‌گردد. این است که در بوته آزمایشهای متعدد قرار می‌گیرد و سرانجام، وقتی فففور چین را می‌کشد، خود را فانی می‌سازد. البته در این داستان، پاسخهایی که همای و همایون از ره عشق به هم می‌دهند، زیباترین مفاهیمی هستند که در عرفان، به صورت راز و نیازهای عارفانه، تجلی پیدا می‌کنند؛ زمان سر نهادن عاشق بر آستان معشوق و اظهار عبودیت کردنش، بهترین جلوه گاه مفاهیم عالی است و نیز حالت امید و ناامیدی که عارف برای رسیدن به معبود - که قبل از شایسته حضور شدنش در آن به سر می‌برد - در این منظومه کاملاً مشهود است:

نه صیبری که برگردد از یار خویش  
نه کوشی که گیسرد پی کار خویش ...

همای و همایون (ص ۱۲۸ ب ۷)

غمی که از دوست ناشی می‌شود، شیرین است و مرهم‌نه و عارف با تمامی وجود پذیرای آن است لذا همای نیز در مرحله‌ای که هنوز در بوته آزمایش قرار می‌گیرد غم دوست که نشان از او دارد تنها مرهم اوست:

دلش پیش یار و غمش پیش دل  
غم دلبسرش. مرهم ریش دل

(ص ۱۴۰ ب ۱۸)

اگر لطف حق نمی‌بود، هرگز بنده را شیفته خود نمی‌کرد و امانت عشق را در دل او نمی‌نهاد. در این داستان، همایون سمبل



معشوق ازلی است که هرگز همای را برای همیشه ناامید نمی‌کند. همیشه در پی هر کشتی کوششی دیگر است:

همه ملك هستی زره بر گرفت  
همی برق که کوب شه برگرفت  
برمی‌شد ز دل تا به دلبر رسید  
برون شد ز خود تا بدو در رسید

همای و همایون ص ۱۴۱ ب ۱۲ تا ۱۳

بعد از این که بارها و بارها مورد امتحان قرار می‌گیرد، سرانجام مس وجودش خالص شده، به وصل جانان نایل می‌آید. بعد از این وصل، توصیفهایی که خواجو از فصل بهار و ریاحین می‌کند، بیانگر حالات عارفی است که شاهد مقصود را در آغوش کشیده و مست از دریای مغناست:

اگر مهربانی، نظر کن به باغ  
ببین بر دل لاله از مهر داغ  
چو در آتشی لاله افتاد مشک  
دم از آتش تر زن و آب خشک  
ملك جام جمشید برداشته  
شب از روی خورشید برداشته

همای و همایون ص ۲۰۵ ب ۲۱

سپس خواجو به این نکته اشاره می‌کند که وقتی انسان به تمام معنی نسبت به وجود حق عارف شد، باید مقام عالی انسانی خود را دریابد و سعی کند در روی زمین، به معنی واقعی، خلیفه الله باشد. همان طور که وقتی همای به همایون می‌رسد، به سرزمین اصلی خود شام - که سمبلی از زیستگاه موقتی انسان، یعنی زمین است - برمی‌گردد در آنجا عدل و داد پیشه می‌کند و ظلم را از زمین می‌برد و بدین ترتیب، خواجو حقیقت انسانی را به انسان گوشزد می‌کند:

برآمد به تخت منوشنگ شاه  
برافراخت از چرخ اطلس کلاه  
فرو بست راه تعدی و جور  
برون برد رسم تطاول زدور

همای و همایون ص ۲۲۸ ب ۶ تا ۷

باید اذعان کرد خواجو که این منظومه را با خون دل پرورش داده، بر تأثیر دم مسیحایی خود آگاه است؛ چه بعد از اتمام آن

می‌گوید:  
که خواجو جو عیسی روانبخش باش  
جهانگیر گرد و جهانبخش باش

همای و همایون ص ۲۳۹ ب ۲۰

۱- همای و همایون تصحیح کمال عینی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

همای و همایون مثنوی است عاشقانه، در داستان عشق همای، و همایون، دختر فنفورچین، به بحر متقارب که خواجو آنرا بسال ۷۲۲ هجری در ۴۴۰۷ بیت در بغداد به نام سلطان ابوسعید و وزیرش غیاث الدین محمد به انجام رسانیده ولی بعد از اطلاع از مرگ ابوسعید بهادر در پایان منظومه آنرا به نام خواجه شمس الحق والدین محمود صاین و خلف او عمیدالملک ختم می‌کند.